



پیام‌های خود را به
پست الکترونیکی
ضمیمه نوجوانه
به نشانی
زیر ارسال کنید.

info@jamejandaily.ir



شماره پیامک
۳۰۰۰۱۲۲۳
نیز راه ارتباطی
دیگر ما
با شماست

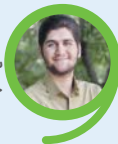


حسین شکیب راد، دبیر نوجوانه، ۱۸ ساله که ۱۸ سالشه و به قول خودش در فصل نوجوونی زندگیش باقی مونده. **زهرا قربانی** که دبیر تحریریه نشریه است، با همه جوونیش، کلی سابقه کاری داره و همین باعث شده نوجوون ها رو خوب بشناسه، زحمت رنگ و لعاب ضمیمه نوجوانه هم که باعث شده مطالب خوندنی تر شن روی دوش **محمد لوریه**.

ولی ضمیمه **نوجوانه** با همت کلی نوجوون و جوون تولید می شه که باید بگیم دم همشون گرم!

سکه سکه جمع گردد...

سید سپهر
جمعه زاده



– موها شانه شده به بغل.

– روزی سه وعده مسواک می زند.

– تا به حال کیک یزدی را با پوست نخورده!

– بعد از تناول قُشک، انگشتان به جای مُکیدن، با صابون می شوید!

– به ساعت ۷ صبح روز شنبه بعد از سیزده

بدر برای رفتن به مدرسه علاقه مند است!

– اگر دستش به نمکدان بخورد و مقداری

نمک بر فرش بریزد، برای پاک کردن صحنه

جرم، به جای پخش و پلا کردن موضع جرم

با کف دست؛ آنجا را جارو برقی می کشد!!

– آشغال ها را ساعت ۹ شب بیرون

می گذارد!

– تنها مواجهه اش با امرِ دخانیات، دیدنِ

دودِ آگروز خاور از پشت پنجره بوده!

– از میان ضمایر فارسی، تا کنون از دوم

شخص مفرد استفاده نکرده است و

هرموجودی (اعم از جاندار و غیر جاندار)

را که می خواهد صدا بزند از ضمیر سوم

شخص جمع بهره می جوید.

– ملقب به لقب «بچه مردم» لست.

(این لقبِ ماورایی، بالاترین درجه ای

است که یک دانش آموز می تواند به آن

مفتخر شود. تنها کسی رایچه مردم خطاب

می کنند که والدین دیگر دانش آموزان

به خاطر این که تمام نمراتش بلا استثنا ۲

است، او را بگویند بر سر فرزند خود!)



آنچه خواندید گوشه ای از ویژگی های بارز

فرزند حکیم بود که آن روز طبق معمول

داشت به نصایح پدرش گوش می داد.

حکیم: «فرزند دلبندم! تو با وجود تمام

ویژگی های مثبت، دلت نمی خواهد که

فرزند طلاق شوی؟ ها؟ متاسفانه آن

روز خواستگاری، من چون می دانستم

که مادر تان خیلی طرفدار محیط زیست

است، جوگیر شدم و به تعداد تمام

درختان موجود در بلاد، سکه مهر خانم

کردم! حالا آنجا که این زندگی سراسر

مهر و محبت است، این مهر بیکران

به اجرا گذاشته شده است و برگ های

تمام درختان موجود در بلاد، از وحشت

تعداد سکه ها، زرد شده و ریخته اند!

من تمام شب را فکر کرده ام، ما یا باید

کل سکه ها را پرداخت کنیم که به دو

دلیل محال است:

۱. اینقدر سکه از زمان ضربِ

سکه توسط داریوش تا کنون اصلا

به وجود نیامده.

۲. بی پولی!

با باید کل درخت های موجود در بلاد را از

بین بریم تا دیگر اصلا درختی نباشد که ما

مجبور باشیم به تعدادش سکه بدهیم!

این راه به دو دلیل شدنی است:

۱. چون مجبوریم.

۲. خواستِ راوی حکایت، این بوده است!

پس پسرم بیا این تبر را بگیر و از همین

حیات خودمان شروع کن! تو نوجوان

هستی و پرنرژ، تو می توانی!

چه شده؟ نکند انتظار داری من با این

سن و سالم، تبر به دست بگیرم؟!!

فرزند حکیم، به دلیل این که دستور پدر

واجب است، از همان حیات شان شروع

کرد به قطع درختان و برای آن که ضربِ

زیادی هم به طبیعت نزنند، هر درخت

که قطع می کرد، یک دانه نهال در خارج

از بلاد می کاشت! تازه قبل از قطع هر

درخت، کلی مقدمات را ابتدا طی می کرد؛

مثلا ابتدا درخت را ناز می کرد، برای

آخرین بار به آن آب داد و بوسش می کرد!

یکی از همین روزها که در یک جای دور در

بلاد مشغول قطع درخت بود، مسؤولِ

چاپخانه کتب تست و تقویتی آزمون

سراسری، سر رسید و به او گفت: «چقدر

خوب می بُری پسر! اگر بخشی از آلوار

مورد نیاز ما را که در روز، یک میلیون

تیراژ داریم؛ تامین کنی، نیم درصد از

فروش یک روز خود را به تو می دهیم.»

پسرک اما در حالی که با همان نیم

درصد از فروش روزانه، می توانست

هزینه نصف مهریه را جور بکند اما در

همان ابتدا به حرف فرشته روی دوشش

گوش کرد و با آن مسؤول مخالفت کرد،

البته با وجود این که کمی وسوسه شد!

چند ماه بعد، خسته و تباه به حوالی جنوب

بلاد رسید. در تابستان گرم مشغول

تبرزدن بود که متوجه شد عده ای با

تبرهای برقی، مخفیانه و سیکرت مشغول

قاچاق چوب به خارج اند. به پلیس منطقه

مراجعه کرد تا قاچاقچیان را لو بدهد اما

ماموران بلاد خیال کردند که او خود نیز یک

بچه قاچاقچی محلی است که هنوز از تبرِ

دستی استفاده می کند! لذا او را دستگیر

کردند. در زندان از سمت قاچاقچیان

اصلی برایش خبر آوردند که اگر آنها را لو



ندهد، از زندان خلاصش می کنند. فرزندِ

حکیم اما اینجا هم به ندای فرشته اش

کاملا گوش داد و قاچاقچیان را لو داد. که

البته کاش گوش نمی داد و اینقدرها هم

بچه مثبت نمی بود!

زیرا در دوران حبس، حسابی چیز زیاد

گرفت و چیز شد!

حبسش که تمام شد؛ به شمال بلاد

مهاجرت کرد و عملیات قطع درختان را

از سر گرفت. آنجا درختان، خودرو بودند

و حتی لازم نبود بعد از قطع شان دوباره

دانه بکارند. پس یک تنه و همچنان با

همان تبر دستی، بدون هیچ مقدمه ای

و ناز و نوازشی، در کمال خشونت،

روزانه ده ها درخت سرنگون می کرد.

در یکی از همین روزها، شرکت انبوه سازانِ

برادران ویلانژاد به جز سیروس، قراردادِ

چند ساله با فرزند حکیم بست که به

موجب آن، قطع درختان در مناطق

ممنوعه وظیفه او بود و ساخت و ساز

غیر مجاز در آن مناطق، کارِ شرکت!

البته در حین امضای قرارداد، فرشته روی

دوشش کمی قلقلکش داد و اما او این بار

اعتنایی نکرد!

بعد از مدتی فرزند حکیم که سابقا

کرم شب تابِ بی آزار بود، تبدیل به

اژدهایی دوسر شد و عملیات قطع

درختان به منطقه لواسانات بلاد رسید.

او با آن تبر محبوبش، دیگر بین مردم

معروف به «فرزند حکیم» نبود و همه

به دلیل معجزه، معروفیت و محبوبیت تبر

دستی اش، صدایش می زدند آقای تبری!

وی آنقدر درختان آن منطقه را برای

ساخت و سازهای غیر مجاز سرنگون کرد

تا دیگر هیچ درختی در سراسر بلاد باقی

نمانده بود! لایکی دو هکتار در جنوب غربی

بلاد که آنها هم البته مشکلی برای تعداد

سکه های مهریه، ایجاد نمی کرد؛ زیرا

آقای تبری هزاران سکه طلا در عوض

قطع درختان قبلی رشوه گرفته بود!

فرزند حکیم بعد از مدت ها دوری از

خانه و جمع آوری کلی سکه و قطع کردن

۹۹ درصد درختان بلاد با همان تبر

دستی معروفش به خانه برگشت. اما

جلوی در خانه دستگیر شد و به علت

پارتی بازی و دریافت رشوه و خیلی

چیزهای دیگر، به اعدام محکوم شد.

حکیم نیز که دیگر قضیه

هزینه مهریه همسرش،

حل شده بود؛ رو به پسر

کرد و گفت: «حقیقتش من

پدر واقعی تو نیستم! من و

مادر خوانده ات تو را از پرورشگاه آورده

بودیم تا اگر یک روز خواستیم طلاق

بگیریم، تو را بفروستیم کار کنی تا هزینه

مهریه در بیاید! فکر نمی کردم بروی و

مفسد اقتصادی بشوی!»



شماره قبل نوجوانه،
عکس روبه رو را برایتان
گذاشتیم و از شما
خواستیم هر چه به
ذهنتان می رسد
برای ما بنویسید و
پیامک کنید. این هم
نتیجه زحمت و ذوق شما.

حدیثه محمدی، ۱۷ ساله از کرج؛ خدای مهربانم.

در زندگی ام باش و همتای قدم هایم گرد. به امید

رسیدن به ره‌رستگاری باره نمود هایت.

بینا متین کیا، ۱۵ ساله از تهران؛ آب خیلی زلال

است! حتی اگر در ظاهر هم کفش هایت بی صاحب

باشند، او سایه ات را نمایش می دهد. ای کاش

همه مانند آب بودیم!

مینو سادات آقائی نژاد، ۱۶ ساله از تهران؛ به هیچ

کسی در این دنیا وابسته نباش، حتی سایه ات هم

هنگام تاریکی توراترک می کند.

فخرالسادات حسینی از اصفهان، خمینی شهر؛

خودم را می گذارم می روم. خودم اینجا و دلم جایی

دیگر است.

فاطمه کوهستانی، ۱۷ ساله از تهران؛ کفش هایم

خودشان تنها می ایستند؛ حتی دیگر پای رفتن

ندارم...

فاطمه زارع کار، ۱۷ ساله از املش؛ اینقدر در خود

فرورفته ام که فقط انعکاسم نمایان است

فاطمه پورامیدی از تهران؛ یک روز می آیی که من

دیگر دچارت نیستم / از صبر ویرانم ولی، چشم

انتظار ت نیستم

فاطمه رحیمی از تهران؛ آدم‌ا دقیقا اون چیزی

نیستن که از بیرون دیده میشن، آدم‌ا دقیقا اون

چیزی هستن که از باطنشون انعکاس پیدا می کنه

اله رضایی، ۱۶ ساله از خمینی شهر اصفهان؛

حتی اگر تمام دنیا برای خوشبختی و راحتی تو آماده

باشد، وقتی افکار تو ارونه و منفی باشد، هیچ چیزی

نمی تواند تو را خوشبخت کند...

امیرعلی حبیبی از زرنند کرمان؛ وقتی که باران

می بارید با هر قطره اش من در اوج می شدم، به

خاک فرو می رفتم و فقط به احترام کسانی که به خاک

برگشتند کفش هایم را در می آوردم

امین محمد احدی؛ به چه می نگری؟ به سایه

خودت که حال از آن گریخته ای؟!

زینب اصغری از خمینی شهر اصفهان؛ گاهی باید

فقط سایه خود را ببینیم و تمام. شاید او هم حرفی

برای گفتن داشته باشد.

محدثه ابراهیمی نژاد، ۱۹ ساله از خمینی شهر

اصفهان؛ یک انسان ناب، کفش هایش را بر روی

آب جا گذاشته و خود دل را به دریا زده و رفته تا آن

سوی ماه.

نیلوفر صادقیان از تهران؛ این صدای وجدان

توست! هر چی از اون دورتر میشی باز هم مثل

سایه دنباله ت ولی تو اونقدر بی محلی می کنی که

دیگه به هر سمتی بری باختی! تا جایی که چیزی از

تو باقی نمی مونه.

هر شماره یک عکس اینجا می گذاریم و شما می توانید شعر،

جمله یا هر چیزی که در مورد آن به ذهن تان می رسد برای

ما ارسال کنید. بهترین عبارات در شماره بعدی ضمیمه به

اسم خودتان چاپ می شود.

